

نقش چرخش روش شناختی از اثبات گرایی به پسااثبات گرایی در تبدیل مفهوم ایدئولوژی به گفتمان^۱

دکتر علیرضا رضایی* / دکتر عباس صالحی**

چکیده

دغدغه اصلی این پژوهش این است که نقش چرخش روش شناختی از اثبات گرایی به پسااثبات گرایی در تبدیل مفهوم ایدئولوژی به گفتمان چیست. در واقع روش شناسی با کنار زدن ظواهر مورد نظر درباره این دو مفهوم ایدئولوژی و گفتمان تلاش می‌کند تا به تغییرات بنیادین سازوکارهای درونی و روش شناختی پرداخته شود تا این تحول مفهومی به درستی درک شود. در حالی که بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این تحولات مفهومی را به تحولات عینی و بیرونی نسبت می‌دهند و عملکرد نامطلوب دولت‌های ایدئولوژیک در قرن بیستم را مهمترین دلیل این تحول پارادایمی عنوان می‌کنند، اما به نظر می‌رسد به جای پرداختن به میوه‌ها و نتایج عملکردها باید به ریشه‌ها و مبانی روش شناختی توجه بیشتری صورت پذیرد. ایدئولوژی محصول دوران حاکمیت روش اثبات‌گرایی است. قوانین جزمیت اندیش و دگم، غیرقابل تغییر، غیرانسانی، همه زمانی و همه مکانی که از ویژگی‌های اصلی دولت‌های ایدئولوژیک می‌باشد که در واقع و به صورت مستقیم متأثر از روش اثبات گرایی می‌باشد. درحالی که مفهوم گفتمان محصول دوران حاکمیت روش پسااثبات گرایی می‌باشد. هویت‌های سیال، کدر و غیر شفاف و قوانین منعطف، محلی، این زمانی و این مکانی به‌عنوان ویژگی‌های گفتمان به صورت کاملاً معناداری متأثر از روش‌های تفسیری می‌باشد.

کلید واژه‌ها

اثبات گرایی، پسااثبات گرایی، ایدئولوژی، گفتمان، غیریت، رفتارگرایی، تاویل گرایی.

۱. این مقاله برگرفته از طرحی با عنوان «بررسی تاثیر چرخش روش پوزیتیویستی به پساپوزیتیویستی در مطالعات علوم سیاسی» می‌باشد که برای معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان نوشته شده است.

IR.A.Rezaei@gmail.com

* دانشیار گروه روابط بین الملل، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

** استادیار گروه علوم سیاسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

مقدمه

در دهه‌های منتهی به پایان قرن بیستم بویژه از دهه هفتاد به بعد در حیطه علوم انسانی به لحاظ تئوریک و روشی چرخش بنیادین صورت گرفته است که تأثیرات خود را در رشته‌های مختلف علوم انسانی همچون جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و به‌ویژه علوم سیاسی گزاردده است. در این دوران انسان با زنجیره‌ای از بحران‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناختی و روش‌شناختی همچون «بحران سوژه یا فاعل شناسا»، «بحران ابژه یا موضوع»، «بحران روایت‌های کلان یا فرا روایت‌ها»، «بحران قرائت استعلایی و نهایی»، «بحران نظام‌های معنادهی»، «بحران امر واقعی»، «بحران امر حقیقی»، «بحران علیت یا تعیین یک جانبه»، «بحران بازنمایی» و «بحران تاریخیگری» مواجه شده است. به همین دلیل عده زیادی از متفکران در این زمانه بر این نظر پافشاری می‌کنند که در نظام اندیشگی دوران اخیر ما شورش و انقلاب عظیمی به وقوع پیوسته است و مباحث و موضوعات به فراموشی سپرده شده و طرد شده دوباره جانی تازه گرفته‌اند. بنابراین دغدغه اصلی پژوهش‌گر این نکته اساسی می‌باشد که چرخش روش‌شناختی در حیطه علوم سیاسی از اثبات‌گرایی به پسا اثبات‌گرایی تا چه اندازه در ایجاد و گسترش بحران‌های به وجود آمده نقش داشته است و از طرف دیگر این بحران‌ها تا چه اندازه این چرخش روش‌شناختی را توجیه و مقبول نموده است. به عبارت بهتر در این پژوهش به دنبال پرداختن به انواع نظریات سیاسی نیستیم بلکه با شکافتن پوسته اولیه این نظریات به دنبال سازوکارهای درونی و مولفه‌هایی هستیم که بر اساس آن نظریات ساخته می‌شوند و تغییر می‌کنند. بدین معنی که یکی از مهمترین مولفه‌های دونی هر نظریه‌ای مباحث روش‌شناختی آن می‌باشد و هرگونه تغییر در رهیافت‌های روش‌شناختی تأثیر بسزایی در تحول نظریه‌های سیاسی ایفا می‌کند.

اثبات‌گراها مدعی هستند شرط رسیدن به شناخت علمی تجربه، مشاهده و آزمون است که به دنبال کشف روابط علی میان پدیده‌ها بوده و فرجام‌نهایی آن رسیدن به یک نظم قانون وار و ارائه تعمیم‌های کلی و فراگیر می‌باشد (لیتل، ۱۳۸۱: ۵۰-۲۵). در روش تجربی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی موجود در جهان، ویژگی‌های واحدی داشته و لذا در مطالعه و تحقیق راجع به هر کدام از این پدیده‌ها روش واحدی می‌توان بکار برد. بنابراین می‌توان از روش‌های مطالعه‌ای که در علوم طبیعی بکار می‌رود، برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی نیز بهره برد. سوال اصلی رهیافت اثبات‌گرایی عبارت است از: چگونه بکارگیری روش‌های علوم طبیعی برای مطالعه پدیده‌های

اجتماعی، و به تبع آن در نظر گرفتن پدیده‌ها و امور اجتماعی به‌عنوان اشیاء. نظریه پردازان این رهیافت معتقدند همانطور که بر پدیده‌های طبیعی قوانینی مانند قوانین فیزیکی و شیمیایی حاکم است، روابط انسانی نیز تابع قوانین خاصی است که دانشمند اجتماعی می‌تواند آن را کشف کند. اگر می‌توان با کشف قوانین طبیعی بر پدیده‌های طبیعی غلبه نموده و آن‌ها را تحت کنترل درآورد، در مورد روابط افراد جامعه نیز می‌توان با کشف قوانین آن به پیش‌بینی پرداخته و پدیده‌های انسانی را نیز تحت کنترل درآورد (افروغ، ۱۳۷۹: ۱۱).

در جریان پارادایم اول «فرانسیس بیکن» در ارغنون نو مدعی شد روش معتبر تنها آزمایش و استقر است. بعد از بیکن، «گالیله» دو ادعا را مطرح کرد: اولاً وی مدعی بود که گرچه امور واقع عالم طبیعت نایک‌نواختند، اما همین امور نایک‌نواخت زیر پوشش قوانینی یک‌نواخت قرار دارند. ثانیاً، مدعای گالیله این بود که یک‌نواختی طبیعت باروش ریاضی قابل اکتشاف است. از این زمان بود که مفهوم «عدد» زبان علم شد. در پی اهمیت یافتن مفهوم عدد و «سیطره کمیت»، سخن علم درباره واقعیت آن شد که باید کیفیت‌ها را به کمیت تبدیل کرد. مثلاً در روانشناسی به جای هوش، باید از ضریب هوشی سخن گفت. با ورود ریاضی و کمیت گرایی در علم، به واقع، تبیین‌های غایت شناسانه رنگ باخت؛ زیرا غایت و یا هدف قابلیت کمی شدن ندارد. پس از بیکن، پرسش از علت غایی به سمت علت فاعلی چرخش کرد و به چگونگی شکل‌گیری پدیده‌ها توجه شد. در این میان هابز نخستین کسی است که مدعی شد انسان مشمول قواعدی است که بر همه موجودات عالم حاکم است. همچنین، او گفت جهان طبیعت چیزی جز ماده در حال حرکت نیست و عالم انسانی نیز بر همین قاعده استوار است (حقیقت، ۱۳۸۵: ۹-۶).

برای اثبات گرایان، هدف علوم اجتماعی ساختن گزاره‌های علی است. یعنی برقرار کردن روابط علی میان پدیده‌های اجتماعی امکان‌پذیر است، بنابراین علوم انسانی که از دل علوم طبیعی بیرون آمده و به دنبال قوانین فرا زمانی و فرا مکانی در حیطه علوم اجتماعی همانند علوم طبیعی بودند که نماد بارز آن را می‌توان در اندیشه «اگوست کنت» یافت که به جای علم جامعه‌شناسی علم فیزیک اجتماعی را پیشنهاد داد و یا افرادی همچون بوفون، کندورسه و کورنو از نوعی ریاضیات اجتماعی سخن می‌راندند (مردی‌ها، ۱۳۸۲: ۵۷). در درون این منظر طبیعت‌گرایانه به علوم مربوط به علوم انسانی جریان‌های بسیار قدرتمندی همچون تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌ها سر برآوردند که تقریباً در تمام رشته‌های علوم انسانی رفتارگرایی به عنوان مولود و فرزند این جریان‌ها سر برآوردند و توجه بسیاری از محققان علوم انسانی قرار

گرفت. توجه به رفتار مشاهده‌تی، تشکیل گروه‌های آزمایش و کنترل، تجزیه مفاهیم کیفی علوم انسانی به مفاهیم کمی و عینی از طریق تعریف عملیاتی در واقع از تاثیرات رهیافت پوزیتیویستی در علوم انسانی می‌باشد (مارش و استوکر، ۱۳۸۴: ۱۰۹).

بعد از جنگ جهانی دوم بویژه بعد از دهه هفتاد در برابر جریان غالب نگرش‌های پوزیتیویستی موج جدیدی به تدریج در عرصه علوم اجتماعی به وجود آمد، که از آن تحت عنوان پارادایم دوم در علوم انسانی یا رهیافت تفسیری یاد می‌شود. علم اجتماعی تفسیری، با الهام از اندیشه «ویلهم دیلتای»، فیلسوف آلمانی در کتاب «درآمدی بر علوم انسانی» و همچنین جامعه‌شناس آلمانی، «ماکس وبر» به جامعه‌شناسی راه یافت. دیلتای نشان داد که دو نوع متفاوتی از علم وجود دارد که این دو اساساً با یکدیگر متفاوت اند؛ یکی مبتنی بر تبیین انتزاعی، و دیگری ریشه در فهم همدلانه، یا تفهم تجربه زندگی روزانه مردم در شرایط تاریخی خاص آنان است. وبر نشان داد که علم اجتماعی مستلزم مطالعه کنش اجتماعی معنادار، یا مطالعه کنش اجتماعی هدفمند است. او بر کنش تفهیمی تاکید عمده داشت و احساس می‌کرد جامعه‌شناس باید دلایل یا انگیزه‌های شخصی را که موجب شکل‌گیری احساسات بیرونی شده، و راهنمای افراد در روش‌های تصمیم‌گیری برای کنش در شرایط متفاوت است، بشناسد. اصول اصلی این تفکر بر مبنای این است که پدیده‌های انسانی متفاوت از پدیده‌های طبیعی هستند (وبر، ۱۳۸۲: ۶۳). همچنین «پیتر وینچ» معتقد است که افعال معنادار میان آدمیان در مقوله‌های تجربی علت و معلول نمی‌گنجند و به جای علت کاوی باید به دنبال دلیل و معنای رفتار آدمیان بود (وینچ، ۱۳۷۲: ۸۰). حتی برخی معتقد بودند که الزاماً گذشته راهنمای خوبی برای قوانین آینده نیست و تلاش برای پیشبینی آینده ممکن است ما را از تحلیل درست وقایع غافل کند (Carver, 1997: 16).

مباحث روش‌شناختی در حیطه علوم انسانی و به‌ویژه علوم سیاسی دارای اهمیت بنیادین و غیر قابل انکار می‌باشد، بنابراین برای تبیین و فهم تغییرات بنیادین که طی دهه‌های اخیر در عرصه مطالعات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به وجود آمده است، نیاز به فهم تغییرات روش‌شناختی در حیطه علوم انسانی می‌باشد. در مطالعات جدید در عرصه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل مسائلی مورد توجه قرار می‌گیرد که در مطالعات رفتارگرایان مورد توجه قرار نمی‌گرفت به‌عنوان مثال در پژوهش‌های جدید مردم‌شناختی دیگر از رهیافت‌های یک‌سویه و تبیین‌گرا خبری نیست و دانشمندان حوزه‌های مردم‌شناسی به ویژه در آفریقا و آسیا تلاش

می‌کنند از طریق یک کنش هم‌دلانه رفتارهای جوامع دیگر را از دیدگاه خودشان درک کرده و به توصیف چند بعدی واقعیاتی که می‌بینند پرداخته و از تبیین و پیش‌بینی کمتر استفاده می‌کنند. این تفاوت نگرش در عرصه مطالعات روابط بین‌الملل نیز مشاهده می‌شود، در حالی که در گذشته تحت تاثیر رفتارگرایان و نظرات واقع‌گرایی بیشتر به مباحثی همچون منافع ملی و موازنه قوا پرداخته می‌شد اما در مطالعات جدید سازه‌انگاران مباحثی همچون هویت مورد توجه قرار می‌گیرد.

۱. ادبیات تحقیق

اگرچه در رابطه با تاثیر چرخش رهیافت اثبات گرایی به پسااثبات گرایی در حوزه مطالعات علوم سیاسی بر روی چگونگی تبدیل مفهوم ایدئولوژی به مفهوم گفتمان کتاب یا مقاله‌ای نوشته نشده است، اما موضوع تاثیر چرخش روش شناسی رهیافت اثبات گرایی به پسا اثبات گرایی در حوزه مطالعات علوم سیاسی از موضوعاتی که اخیراً در عرصه علوم سیاسی مورد توجه قرار گرفته است. از جمله مهمترین کارهایی که در این زمینه شده است کتابی تحت عنوان «روش شناسی نظریه‌های جدید در سیاست» توسط «جهانگیر معین علمداری» می‌باشد، که علاوه بر پوشش بسیاری از مباحث جدید همانند هرمنوتیک، پارادایم شناسی کوهن و غیره... اما به بعضی مباحث همچون تاثیر نظریه گفتمان در مطالعات علوم سیاسی مورد توجه قرار نگرفته است (معینی علمداری، ۱۳۸۰: ۹-۵).

از کتاب‌های خوب دیگر در این زمینه می‌توان به کتاب «رهیافت و روش در علوم سیاسی» که در واقع مجموعه مقالاتی است که «عباس منوچهری» جمع‌آوری نموده است. در این کتاب به سه پرسش چپستی امر سیاسی، چگونگی مواجهه با امر سیاسی و مفاهیم اصلی و منطق تجزیه و تحلیل داده‌ها براساس رهیافت‌های مختلف طبیعت گرایی، تفسیرگرایی، پساساختارگرایی، گفتمانی، انتقادی هنجاری پرداخته شده است (منوچهری، ۱۳۷۸: ۵-۲).

از کتاب‌های مهم در این زمینه می‌توان به کتاب «روش و نظریه در علوم سیاسی» به قلم «دیوید مارش» و «جری استوکر» با ترجمه «امیرمحمد حاجی‌یوسفی» از سوی پژوهشکده مطالعات راهبردی چاپ و منتشر شده است اشاره کرد. در این اثر به بررسی مهمترین چالش‌های هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه در رشته علوم سیاسی و رهیافت‌های آن‌ها می‌پردازد. همان‌گونه که نویسنده این اثر معتقد است: «دانشمندان علوم

سیاسی منازعه‌های عمیقی در مورد مفروضات، تمرکز و روش‌های تحلیل به نمایش می‌گذارند و فرضیه‌ها و نظریه‌هایی را ارائه می‌دهند که مستقیماً در تضاد با یکدیگرند. آنان اغلب یک پدیده واحد را توصیف می‌کنند، اما تحلیل‌های بسیار متفاوتی درباره آن ارائه می‌دهند. علاوه بر آن، رشد چشمگیر متون پژوهش در علوم سیاسی و تنوع پیچیدگی این متون، وجود یک راهنما را ضروری می‌سازد. یک ارزیابی جامع از جنبه‌های متعدد رشته علوم سیاسی مستلزم آن است که قضاوتی در مورد وضعیت موجود مناظره‌ها صورت گیرد.

یکی دیگر از کتاب‌هایی که در زمینه تاثیر روش‌های جدید در مطالعات روابط بین‌الملل پرداخته است، کتاب «تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل» که در سال ۱۳۸۴ توسط «حمیرا مشیرزاده» تالیف گردیده است که مشتمل بر مقدمه و هشت فصل مجزا می‌باشد در مقدمه کلیات نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل و تحولات آن و سپس هشت نظریه مطرح روابط بین‌الملل مورد بررسی قرار گرفته است که در فصل علاوه بر توجه به ابعاد محتوایی نظریه به زمینه شکل‌گیری آن‌ها و به‌طور خاص مبانی فرائظری توجه خاصی شده است. وی در این کتاب معتقد است که تقابل رفتارگرایان در مقابل سنت‌گرایان (اعم از واقع‌گرایان و آرمان‌گرایان) که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در گرفت بر سر ابعاد معرفت‌شناختی و روش‌شناسی بود، همچنین تقابل رفتارگرایان در مقابل پسارفتارگرایان یا فرارفتارگرایان که از اواخر دهه ۱۹۶۰ هم فرارفتارگرایان بر سر عدم کارآیی روش‌های علمی و ضرورت استفاده از هر دو رهیافت علمی و سنتی در مطالعه روابط بین‌المللی به بحث می‌پرداختند از نظر مشیرزاده آخرین تقابل که تحت عنوان تقابل میان خردگرایان در مقابل بازاندیش‌گرایان نام گذاری کرده‌اند. از نظر وی در رشته روابط بین‌الملل ما در حال حاضر در جریان مناظره چهارم قرار داریم که ماهیتی فلسفی و معرفت‌شناختی دارد و خردگرایان که متشکل از نواقع‌گرایان و نولیبرال‌ها هستند نگاهی علم‌گرایانه به واقعیت دارند و خرد انسانی را قادر به شناخت می‌دانند و کنشگران را نیز خردورز و عاقل به‌شمار می‌آورند. ولی در مقابل بازاندیش‌گرایان^۱ نگرشی انتقادی و پساساختارگرایانه و فمینیستی دارند و بر اجتماعی بودن واقعیت و نقش معنا، گفتمان، زبان و روبه‌های انسانی در شکل دادن به آن تأکید می‌کنند و بر دانش و علم انتقاد می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۹۲: ۹-۳).

کتاب دیگری که تا حدودی مرتبط با این زمینه نوشته شده است، کتاب «روش‌شناسی علوم سیاسی» نوشته «سید صادق حقیقت» می باشد. نخستین قوت کتاب رویکرد دایره‌المعارفی آن است که با گردآوری کامل داده‌های لازم در حوزه روش‌شناسی، اثری درخور توجه در حوزه روش‌شناسی و نظریه‌های روش‌شناختی رایج رشته علوم‌سیاسی ارائه داده است. نویسنده که این رهیافت را رویکرد کثرت‌گرایانه نامیده است، تمام تلاش خود را برای توصیف، تبیین، تحلیل و نقد و بررسی نظریه‌های روش‌شناختی رایج در حوزه مطالعات سیاسی به‌کار برده است و با دیدگاهی تاریخی این نظریه‌ها را رتبه‌بندی و بیان کرده است.

۲. مفهوم ایدئولوژی محصول دوران هژمونی روش اثبات گرایی

ایدئولوژی در عین اینکه کاربرد زیادی دارد، یکی از مشکل‌ترین مفاهیم اجتماعی و اصطلاحی است که هم در محافل علمی و آکادمیک و هم در بحث‌های روزمره دارای معانی متعددی است (بشلمر، ۱۳۷۰: ۵). آنچه در اینجا برای ما از منظر روش‌شناسی اهمیت فراوانی دارد زمینه فکری اثبات گرایی «دوستوت دوتراسی» است که برای اولین بار این مفهوم را مورد استفاده قرار داد. در واقع اصطلاح ایدئولوژی که از دو کلمه لاتین «ایده» به معنای فکر، نظر و ذهن و «لوژی» پسوندی به معنای شناخت یا شناسی ترکیب شده و برای نخستین بار توسط در دوران انقلاب فرانسه به کار برده شد. دوتراسی می‌خواست با ایدئولوژی، علم جدید «ایده‌شناسی» را بنیان نهد، مانند بیولوژی که موجودات زنده را مطالعه می‌کند و یا فیزیولوژی که کارکرد اعضای بدن را مورد بررسی قرار می‌دهد. او معتقد بود که ایده‌ها در اندیشه‌شناسی باید به مانند ایزه‌هایی مستقل از هر نوع معنای متافیزیکی در نظر گرفته شوند و ریشه‌ها و روابط آن‌ها با یکدیگر با روش‌های تجربی مورد مطالعه قرار گیرند (علی‌بابایی، آقایایی ۱۳۶۵، ج ۱: ۹۴-۹۲).

از منظر روش‌شناسی ایدئولوژی به‌عنوان «آرمان معطوف به عمل» به کار می‌رود زیرا روش اثبات گرایی قوانین همه‌زمانی و همه‌مکانی خود را عین حقیقت می‌داند و دیگران را ملزم و مجبور به تبعیت از آن می‌داند. به‌عنوان مثال هانا آرنت معتقد است که ایدئولوژی‌ها پدیده‌های تازه‌ای هستند که در گذشته در زندگی سیاسی نقش‌چندانی به عهده نداشتند و پیش از هیتلر و استالین توانایی بالقوه آن‌ها هنوز کشف نشده بود. از نظر وی ویژگی مهم ایدئولوژی‌های غربی این است که، نه تنها آنچه را در حال حاضر وجود دارد تبیین می‌کنند بلکه آنچه را که بر

جهان گذشته و خواهد گذشت نیز تبیین می‌کنند. داعیه تبیین تام و وعده تبیین همه رویدادهای تاریخی را می‌دهند و مدعی تام گذشته و دانش تام نسبت به زمان حال و پیش‌بینی درست آینده هستند. «رجایی» نیز در جمع‌بندی نهایی خود به همین ویژگی اثبات‌گرایانه اشاره کرده و می‌نویسد: ایدئولوژی عبارت است از اسطوره‌ها و ارزش‌های که از طریق سمبل‌های ساده‌سازی شده اقتصادی و راه و روش‌های کارا و مؤثر به یکدیگر مرتبط می‌شوند. باورهای ایدئولوژیک کم و بیش منطقی، یکپارچه، منسجم و سلسله‌مراتبی و زنجیروارند و پتانسیل قابل توجهی برای بسیج توده‌ای، کنترل، تحریف و دستکاری اذهان دارند (Rejai, 1990: 9).

روش‌های رفتارگرا ریشه‌نگرش‌های ایدئولوژیک را فراهم می‌کند زیرا بدون توجه به پیچیدگی معنای اجتماعی و بعد ذهنی عمل اجتماعی تلاش می‌کند که از بین واقعیات سیاسی متکثر، پراکنده و ناهمگون یک رابطه ساده و شفاف ارائه دهد یکی از تاثیرات جدی روش‌شناسی اثبات‌گرا درباره موضوع ایدئولوژی به بحث کارکردها باز می‌گردد. به‌عنوان نمونه «ژان بشلر» سه نوع کارکرد برای ایدئولوژی بر می‌شمارد که همگی متأثر از روش اثبات‌گرایی می‌باشد. از منظر جامعه‌شناسانه ژان بشلر ایدئولوژی حاوی این کارکرد اصلی است که هر ایدئولوژی حاوی صورتی منظم، هماهنگ و سازمان یافته است و این نظم باعث می‌شود تا برخی از وجوه واقعیت برجسته شوند و برخی دیگر در حاشیه قرار گیرند. این همان خصلت یکدست کردن عناصر ناهماهنگ است. وی معتقد است که کارکرد ایدئولوژی سه وجه دارد: عمل سیاسی را ساده می‌کند، تمامی جامعه را در خود جای می‌دهد و رو به آینده دارد. از آنجا که عقل و خرد همیشه دچار شک و تردید است، این تنها ایدئولوژی است که به انسان امکان می‌دهد تا واقعیت‌ها را به‌صورتی ساده شده، ثابت و منجمد دریافت کند (بشلر، ۱۳۷۰: ۸۱ - ۹۶).

بنابراین می‌توان گفت که میوه روش‌های قانون‌مدارانه همه زمانی همه مکانی را می‌توان در ایدئولوژی‌های مختلفی که بویژه در قرن نوزدهم زاده شدند جستجو نمود. ایدئولوژی‌هایی که معتقد بودند به قوانین جامعه دست یافته‌اند و به قول استالین مردم باید با این قوانین همراهی کنند و یا زیر چرخ‌های تاریخ له شوند. در واقع دیدگاه‌های پوزیتیویستی مارکس که تحت عنوان ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک در قرن نوزدهم مطرح گردیدند، منجر به ایجاد

ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم و یا مارکسیسم مائویسم در قرن بیستم شد که به شدت به دنبال عملیاتی کردن قوانین کشف شده مارکس در عرصه اجتماع بودند.

۳. مفهوم گفتمان محصول دوران هژمونی روش پسااثبات گرایی

امروزه به نظر می‌رسد مباحثی همچون پایان ایدئولوژی و یا مرگ ایدئولوژی و جایگزینی مفهوم گفتمان به جای ایدئولوژی به شدت متأثر از هژمونیک شدن روش‌های پسااثبات گرایی می‌باشد. زمینه و فضایی که منجر به گسترش مفهوم گفتمان در نیمه دوم قرن بیستم گردید، ناشی از افول نظریات اثبات‌گرا در برابر نظریات تاویل‌گرا بود. در سال‌های اخیر نظریه گفتمان در حوزه‌های مختلف علوم انسانی کاربرد وسیعی یافته است. شاید بتوان مهم‌ترین دلیل رشد این نظریه را نارضایتی از پوزیتیویسم، به خصوص در رشته‌هایی چون علوم سیاسی و جامعه‌شناسی دانست. رشد این نظریه همچنین تحت تأثیر چرخش زبانی در دهه ۱۹۷۰ و نظریه‌های هرمنوتیک، نظریه انتقادی و پساساختارگرایی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قرار نظریه گفتمان اساساً در زبان‌شناسی متولد شد و تاکنون مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است.

در دیدگاه‌های تاویلی فرض اساسی این است که حیات و کردارهای اجتماعی، به‌طور بالقوه به اشکال گوناگون شکل‌پذیرند و به وسیله زبان و خودفهمی‌ها و گفتمان «تشکیل» می‌شوند. پس در مقابل نظریه بازتاب، نظریه سازندگی زبان و گفتمان مطرح می‌شود. از این رو، میان زبان و کردار ما وحدتی هست؛ هرچند زبان، خود در متن کردارهای اجتماعی شکل و معنا می‌یابد. بنابراین در دیدگاه تاویلی، به‌طور کلی هدف کشف معانی و کردارهای زبانی است که در متن آنها داده‌های عینی شکل می‌گیرند. تاویل وقتی عمق می‌یابد از سطح خودفهمی‌های روزمره کارگزاران اجتماعی فراتر می‌رود و کشف معانی و کردارهای مشترک و بین‌الذهانی ضرورت می‌یابد. بنابراین، تاویل عمقی به معنی فراتر رفتن از نگرش‌های ذهنی و خودفهمی‌های سطحی و رسیدن به عمق یعنی معانی بین‌الذهانی است. انگیزه اصلی این است که فهم معانی بین‌الذهانی مندرج در کردارها، توضیح آن کردارها را تسهیل می‌کند. به عبارت دیگر، تعبیر معانی بین‌الذهانی همان تعبیر کردارها و زندگی اجتماعی است (بشیریه، ۱۳۸۶: ۳۴۶).

یکی از نقاط افتراق اساسی در دیدگاه‌های تاویلی این است که آیا کردارهای اجتماعی واجد معنایی اصیل هستند که می‌توان و یا باید آن را از روی خودفهمی‌ها و زبان فهمید و یا این که اصلاً معنای اصیلی در کار نیست، بلکه هر معنایی که هست در پرتو قدرت زبان و گفتمان

تشکیل می‌شود. در برخی از دیدگاه‌های تاویلی، هدف بازیابی معنای اصیل کردارهاست و برای این کار برخی از این دیدگاه‌ها برآنند که آن معنای اصیل را می‌توان با رجوع به نگرش‌های ذهنی کارگزاران دریافت و زندگی اجتماعی را برحسب خودفهمی‌های آن‌ها توضیح داد. برخی دیدگاه‌های دیگر، با تاکید بر این که معنا و واقعیت بنیادینی در کار است، برآنند که خودفهمی‌ها اساساً مخدوشند و بر آن معنا و واقعیت بنیادین سرپوش می‌گذارند و معنای بنیادین را پنهان می‌سازند. به عبارت دیگر، خودفهمی‌ها به معنای بنیادین دسترسی ندارند. بنابراین، این دو دیدگاه تا حدی در قید واقعیت بیرونی باقی می‌مانند. اما در دسته دیگری از دیدگاه‌های تاویلی، زبان تنها وسیله‌ای برای بازیابی معنا نیست، بلکه خود تشکیل‌دهنده معنا و واقعیت است. در این دیدگاه‌ها، زبان از یک سو صرفاً مجموعه‌ای از نشانه‌ها برای بازنمایی عینیت خارجی نیست و از سوی دیگر، خودفهمی‌ها هم صرفاً ذاتی معانی و کردارهای بیرونی نیستند؛ بلکه زبان و گفتمان، خود کرداری است که به واسطه آن، شیوه زندگی و معانی خاصی در جهان تحقق و تعیین می‌یابند. ما از طریق زبان سخن نمی‌گوییم، بلکه زبان از طریق ما سخن می‌گوید. زبان کاملاً در اختیار ما نیست، بلکه سابق بر ماست. از این دیدگاه، زبان و معانی بین‌الذهانی پیش‌فهم‌های مبهمی را تشکیل می‌دهند که در متن آن‌ها خودفهمی‌های آگاهانه شکل می‌گیرد و زندگی اجتماعی به طور کلی به وسیله این معانی و پیش‌فهم‌ها و خودفهمی‌ها تشکیل می‌شود. پس خودفهمی‌ها در درون ساختار گفتمانی وسیع‌تری قرار دارند. ساختار گفتمان امکانات بی‌حد و حصر و بالقوه واقعیت بیرونی را محصور می‌سازد و در پرتو آن، برخی امکانات محقق و متعین می‌شوند. با تغییر در ساختار گفتمان، تعیینات تازه‌ای از انسان و جامعه و کردارها ممکن می‌گردد. به عبارت دیگر، تغییر در سخن به تغییر در واقعیات می‌انجامد. هر تعبیری از جهان، هم به معنی انکشاف برخی از امکانات ظهور انسان و هم به معنی استتار برخی دیگر از آن امکانات است. از این رو، معنای خارجی و نهانی و متعینی در کار نیست. آنچه در هر مورد حقیقت به شمار می‌رود، در پرتو گفتمان شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، تنها کثرتی از تعبیر در کار است و دیگر هیچ واقعیت غیرگفتمانی و ماقبل گفتمانی وجود ندارد. گفتمان بر واقعیت حد می‌گذارد، نه آنکه نمایش‌گر واقعیت باشد. گفتمان در هر مورد، اشکالی از حقیقت را وضع و اشکال دیگری را حذف می‌کند. هویت انسان در هر عصری، خود به وسیله ساختار گفتمان تعیین می‌شود. به واسطه گفتمان است که احتمالات به صورت ضرورت‌ها تجلی می‌یابند. انسان به عنوان فاعل شناسایی رابطه‌ای شفاف و بی‌واسطه با جهان ندارد، بلکه همواره

بین او و جهان واقع پرده‌ای از گفتمان‌ها فاصله می‌اندازد. گفتمان همین پرده را در درون خود فرد نیز می‌آویزد و میان آنچه ممکن است باشد و آنچه هست، فاصله ایجاد می‌کند. بنابراین در هیچ زمینه‌ای هیچ واقعیت بنیادین و پایداری در کار نیست، بلکه قدرت گفتمان، تعینات را ایجاد می‌کند. گفتمان، خود ساختاری نامرئی و ناخودآگاه است که در پس اندیشه‌های منفرد، تئوری‌ها و سخنان روزمره نهفته است. ساختارهای گفتمانی همواره در حال تغییرند و محصول تحولات تاریخی هستند و در هر زمان از نو برپا می‌شوند. از این دیدگاه، جهان خارج ظلماتی است که با نورافکن زبان و گفتمان قابل دیدن می‌شود. آنچه از آن ظلمات می‌بینیم تصادفی و اتفاقی است و بستگی به نوع و قوت و جایگاه نورافکن ما دارد. توده بی‌شکل جهان خارج در قالب‌های زبان و گفتمان، شکل و معنا می‌یابد. در تمثیل دیگری می‌توان گفت که گفتمان‌ها همچون حوزه‌های مغناطیسی، هریک وجهی از وجوه واقعیت کثیرالاضلاع را به خود جذب می‌کنند و از آن وجه به واقعیت معنا می‌بخشند. از این نظر، در ورای زبان، هیچ منشا و اصل و معنایی در جهان وجود ندارد؛ هر داعیه‌ای نسبت به امکان یافتن معانی عمیق ساختاری در ورای سطح گفتمان و زبان نفی می‌شود؛ و در نتیجه، هرگونه داعیه اقتدارطلبانه‌ای نسبت به معرفت قطعی، ذاتی و عینی اعتبار خود را از دست می‌دهد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۳۳۹-۳۳۶).

بنابراین روشن است که با این چرخش روش‌شناسی دیگر جایی برای ایدئولوژی‌های جزم‌گرا که مدعی کشف قوانین ذاتی و دائمی اجتماعی بودند باقی نمی‌گذارد. در این نگرش قوانین زمان‌مند و مکان‌مند هستند و خبری از معانی خارجی، متعین و نهایی وجود ندارد. در این بستر هویت‌های کدر و غیر شفاف شکل می‌گیرند و دیگر خبری از دشمن‌سازی‌های ایدئولوژیک گذشته نیست و صرفاً صحبت از غیریت‌سازی‌هایی است که محصول پروژه‌های سیاسی برای روشن شدن مرزهای سیاسی میان خود و دیگری است و کاملاً زمانمند بوده و هرگز دائمی و ذاتی نیست.

تحت تاثیر چرخش روش‌شناسی، مفهوم جدید گفتمان حداکثر می‌توان از هژمونیک شدن یک گفتمان صحبت نمود که کاملاً مقطعی و زمان‌مند بوده و هرگز این مرزها میان خود و دیگری خونین و غیرقابل تغییر نیست بلکه چون به دست انسان ساخته شده است و هویت بیرونی ندارد، می‌تواند تغییر کند. همانگونه که غیریت‌سازی از اردوگاه کمونیسم در دوران جنگ سرد برای جهان غرب یک پروژه سیاسی بود و امروزه نیز پروژه اسلام‌هراسی نیز به شدت متأثر از خاست‌باز یگران سیاسی، مطبوعات و رسانه‌های غربی می‌باشد.

در واقع فرایند پیچیده غیریت سازی براساس منطق هم ارزی جامعه به دو قطب مخالف و آشتی ناپذیر با یکدیگر تقسیم می‌گردد. همین امر موجب برجسته‌سازی عناصر منفی اردوگاه دشمن و از طرف دیگر منجر به حاشیه راندن گفتمان رقیب می‌گردد. در رابطه با فرایند هژمونیک شدن گفتمان اسلام هراسی جهان غرب از این روش استفاده زیادی در جهت ایجاد اقناع ذهنی اروپائیان در خطرناک بودن اسلام گرایي برده است. «روث وداک» و «نورمن فرکلاف» استراتژی‌ها و ابزارهای موثر در زمینه طرد و برجسته‌سازی را به‌صورت ویژه مورد تجربه و تحلیل قرار دادند. برجسته‌سازی و طرد شیوه‌ای برای حفظ و استمرار قدرت می‌باشد؛ بدین طریق قدرت هم به تولید معنا می‌پردازد و هم با بکارگیری ابزارهای انضباط و انقیاد، دشمن و دیگری را طرد و حذف می‌کند. به کمک همین ساز و کار است که قدرت پس یک گفتمان با تأثیرگذاری بر ذهن سوژها اقدام به کسب اعتبار و تعریف نشانه به شیوه‌ای خاص می‌کند و در واقع مدلول خاصی را به دال کانونی گفتمان می‌چسباند و آن را هژمونیک می‌کند و همزمان سعی می‌کند با ساختار شکنی دال کانونی گفتمان رقیب مدلولش را از آن جدا کند و هژمونیش را بشکند. در حقیقت برجسته‌سازی با تولید اجماع چهره قدرت را طبیعی و بدیهی جلوه می‌دهد و موقت بودنش را از نظرها پنهان می‌کند. برجسته‌سازی و طرد ساز و کاری است که به وسیله آن گفتمان‌ها سعی می‌کنند، نقاط قوت خود را برجسته نشان داده و نقاط ضعفشان را به حاشیه برانند، و بالعکس نقاط قوت غیر یا دشمن را به حاشیه برانند و نقاط ضعف آن‌ها برجسته سازند. گفتمان‌ها برای ایجاد نظم میان عناصر مختلف خود نیاز به عنصر غیریت‌سازی دارند از دیدگاه «لاکلاو» و «موفه» غیریت سازی اجتماعی زمانی رخ می‌دهد که هویت‌های مختلف به طور متقابل یکدیگر را طرد می‌کنند. براساس منطق هم ارزی نظام تفاوت‌ها و تضادها شکل گرفته و با تشکیل نظام دو قطبی جبهه‌های سیاسی بین دو قطب و اردوگاه تقسیم می‌شود این در حالی است که در منطق تفاوت انسان‌ها با تفاوت‌هایی که با هم دارند در نظر گرفته می‌شوند و همین موجب می‌شود که جامعه به سمت جبهه‌گیری‌های چالش برانگیز و نگرش‌های دو قطبی سوق پیدا نکند. از طرف دیگر شکل‌گیری گفتمان مستلزم ساخت غیریت‌ها براساس منطق هم ارزی و ترسیم جبهه‌های سیاسی بین خودی‌ها و غیر خودی‌ها می‌باشد جبهه‌های سیاسی منجر به ترسیم مرزها و شکل‌گیری هویت‌های مختلف شده و کمک زیادی به تشکیل هویت‌ها می‌کند. در جامعه ای که منطق هم ارزی غالب باشد فرصت دشمن سازی و گرایش به رابطه دوست و دشمن بسیار قوی می‌باشد.

در واقع تحت تاثیر چرخش روش شناختی می‌توان ابعاد پروژه هراس غربیان از اسلام را به‌عنوان یک دشمن فرضی ساخته شده را به وضوح مشاهده کرد به عنوان نمونه در سال ۱۹۹۱ «روفین» نویسنده فرانسوی کتابی تحت عنوان «امپراتوری و بربرهای جدید» منتشر ساخت که کمتر کسی به محتوی آن توجه کرد. او در کتاب خود با اشاره به تمثیلی از تاریخ رم باستان این گونه نوشت: «وقتی امپراتوری رم بر آخرین دشمن خود یعنی کارتاژ سلطه یافت اسکییون سردار رمی در حالی که شعله‌های آتش را که از شهر سوخته کارتاژ زبانه می کشید، مشاهده می کرد اشک در چشمانش حلقه زد و با خود اندیشید که بدون دشمن چگونه می‌توان امپراتوری بزرگ رم را پایدار نگه داشت. آنگاه پلیپ مورخ یونانی را فراخواند و از او چاره کار خواست پلیپ چندی اندیشه کرد و پاسخ داد: بربرها. از این‌رو امپراتوری رم، بربرها را به‌عنوان شماره یک امپراتوری معرفی کرده و از این طریق توانستند چند قرن خود را بر سر پا نگه دارند». سپس روفین نتیجه می‌گیرد که امروز هم غرب آخرین دشمن خود یعنی شوروی را از پا آورده ولی بدون دشمن نمی‌تواند تمدن خود را حفظ کند. بنابراین باید بربرهای جدید یعنی کشورهای جهان سوم را به عنوان دشمن اصلی خود معرفی کرده و در پناه این دشمن تراشی وحدت و تداوم خود را تضمین کند. روفین توصیه می‌کند که باید به کشورهای نظیر ایران و برزیل رفاه نسبی داد تا مهاجران پاکستانی، هندی و افغانی یا مهاجران کلمبیایی یا آرژانتینی به جای هجوم به اروپا و آمریکا به این دو کشور سرازیر شوند؛ بنابراین باید از بین کشورهای جهان سوم برخی از آن‌ها همانند عراق را به طور آشکار به مقابله با غرب فرا خواند تا خطر آن‌ها در چشم مردم اروپا و آمریکا جدی جلوه کند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۴: ۳). حتی «ادوارد سعید» نیز با تاکید بر پروژه بودن هراس از اسلام می‌نویسد: «در میان مردم آمریکا و اروپا و در دنیای امروز، اسلام به‌صورتی ناخوشایند نشان داده می‌شود. رسانه‌های غربی، دولت‌هایشان و استراتژیست‌های ژئوپولیتیکی وابسته به این کشورها، همه و همه در تلاشند تا اسلام را به عنوان تهدیدی علیه بشریت و به ویژه غرب نشان دهند» (سعید: ۱۳۷۸: ۱۲۷). همچنین «هانتینگتون» در کتاب «مذهب و موج سوم» می‌نویسد: اسلام ذاتاً غیردموکراتیک است. تنها کشور عرب که گونه ای دموکراسی را طی دو دهه نسبتاً طولانی تجربه کرده، لبنان مسیحی بود. با این حال وقتی مسلمانان اکثریت پیدا کردند، دموکراسی لبنان فرو ریخت. وی همچنین در مقاله معروف جنگ تمدن‌های خود، حکومت دموکراتیک به سبک غربی در جهان عرب را منجر به تقویت نیروهای سیاسی ضدغرب می‌داند. از دیدگاه او مرزهای مسلمانان،

مرزهای خونین بوده و جنگ آینده جهان جنگ میان تمدن اسلام و غرب می‌باشد (Huntington, 1991:41).

یکی از روزنامه نگاران آمریکایی به نام «چارلز کرات‌هامر» در خاتمه جنگ سرد چنین اظهار می‌کند که: ملت‌ها به دشمن نیاز دارند، یکی را از صحنه بیرون کنید و به دنبال دشمن دیگر باشید. وی همچنین ادامه می‌دهد که هیچ ضرورتی برای مشاهده نشانه‌های تهدید وجود ندارد. اگر در صدد برنامه‌ریزی استراتژیک باشید در ابتدا باید هدف‌یابی کنید و سپس نشانه‌های تهدید را از سوی بازیگران هدف شناسایی کنید. اگر تهدید مشخص شود نشانه‌ها نیز تولید می‌شود و اگر دشمنی مسلمانان با غرب سرنوشتی اجتناب ناپذیر برای غرب است پس تنها گزینه برای آن‌ها پذیرش آن و اتخاذ اقدامات ضروری برای رویارویی با آن می‌باشد (Kraut hammer, 1988: 18).

گفتمان بر نقش زبان در بازنمایی و نیز ایجاد واقعیت اجتماعی تأکید می‌کند. بنابراین نظریه، دسترسی به واقعیت تنها از طریق زبان میسر است؛ اما بازنمایی واقعیت از طریق زبان هرگز بازتاب واقعیت از پیش موجود و عینی نیست، بلکه در این بازنمایی، زبان در ایجاد واقعیت نقش ایفا می‌کند. در واقع جهان محصول گفتمان‌هاست. البته این نظریه وجود واقعیت را نفی نمی‌کند، اما معتقد است اشیا و پدیده‌ها تنها از طریق گفتمان معنا می‌یابند؛ برای مثال طغیان رودخانه و جاری شدن سیل حادثه‌ای است که مستقل از تفکر و ذهنیت مردم روی می‌دهد، اما از همان زمان که مردم شروع به معناداری به آن می‌کنند تبدیل به بحثی گفتمانی می‌شود و افراد براساس گفتمان‌های مختلف، آن را به خشم خدا، سوء مدیریت دولتی، ال نینو، خرابی سیل بند و... نسبت می‌دهند و به این ترتیب، این واقعه براساس هر گفتمان معنای متفاوتی پیدا می‌کند؛ اما دامنه گفتمان فقط به معنا بخشی محدود نمی‌شود، بلکه هر یک از این دریافت‌ها سلسله اعمال خاصی را ایجاد می‌کنند و پیامدهای خاص اجتماعی به دنبال دارند؛ از این رو در مثال بالا، براساس هر گفتمان تصمیمات متفاوتی چون ساختن سیل بند، دفاع از سیاست‌های زیست محیطی، انتقاد از دولت و یا تقویت دین داری اتخاذ می‌شود. بنابراین گفتمان‌ها به واقعیت معنا می‌دهند و جهان اجتماعی در نتیجه همین فرایند معنا بخشی ساخته می‌شود و تغییر می‌کند؛ به عبارت دیگر، در این نظریه زبان صرفاً گذرگاه انتقال اطلاعات و بازنمایی صرف واقعیت نیست، بلکه ماشینی است که جهان اجتماعی را می‌سازد و معنادار می‌کند. هویت‌ها و روابط اجتماعی نیز محصول زبان و گفتمان‌ها هستند و تغییر در

گفتمان تغییر در جهان اجتماعی را به همراه خواهد داشت و نزاع گفتمانی به تغییر و باز تولید واقعیت اجتماعی منجر می‌شود. همچنین این نظریه بر تاریخی و فرهنگی بودن هویت و دانش انسانی تأکید می‌کند.

در حالی که در ایدئولوژی‌ها مرزها کاملاً شفاف، ثابت، غیر قابل تغییرند، در هیچ گفتمانی هویت تثبیت شده‌ای موجود نیست و چون همواره خصومت و غیریت، هویت‌ها و گفتمان‌ها را تهدید می‌کند، لذا همه چیز در حوزه تصادف و امکان قرار می‌گیرد. بنابراین امکانی - تصادفی دیدن پدیده‌ها و گفتمان‌ها ناشی از عدم امکان تثبیت نهایی و وجود غیر است که همواره تغییراتی را در هویت‌های موجود ایجاد می‌کند. به همین دلیل جامعه طبیعتی باز و گشوده دارد و هیچ‌گاه تثبیت نمی‌شود. یک مفصل بندی هژمونیک برای مدتی جامعه را به طور نسبی تثبیت می‌کند، اما همواره دوره‌هایی از بحران‌های ارگانیک وجود دارد که در آن‌ها مفصل بندی‌های هژمونیک و یا به عبارت بهتر، گفتمان‌های مسلط تضعیف شده و در پی آن تعداد فزاینده‌ای از عناصر اجتماعی به دال‌های شناور تبدیل می‌شوند و در معرض گفتمان‌های جدید قرار می‌گیرند. هیچ نیروی اجتماعی نیز نمی‌تواند برتری هژمونیک خود را کاملاً تثبیت کند و لذا همواره شکل‌گیری صورت‌بندی‌های اجتماعی موقتی و در حال تحول است. به نظر «لاکلاو» ساختارهای بی‌قرار جامعه معاصر فاقد یک مرکز قدرت هستند. فقدان مرکزیت ریشه در ویژگی گفتمانی ساختار اجتماعی و حضور مداوم غیر دارد. مراکز متعدد قدرت در جامعه معاصر می‌توانند شکل بگیرند و هر چه بی‌قراری بیشتر باشد قدرت میل به پراکندگی بیشتر دارد. بنابراین پی در پی گفتمان‌ها در اطراف یک دال مرکزی ایجاد می‌شوند و سپس روبه افول و زوال می‌روند. ساختارهای بی‌قرار و متزلزل هیچ‌گاه نمی‌توانند نظام‌های سیاسی دیرپا و ثابتی داشته باشند. در واقع هر چه ساختار بی‌قرارتر باشد نظام سیاسی برخاسته از آن دچار تزلزل و بی‌قراری بیشتری است. بنابراین مفهوم بحران در مارکسیسم جای خود را به مفهوم بی‌قراری می‌دهد. اما برخلاف مفهوم بحران هیچ جهت‌گیری و قانونمندی در ذات بی‌قراری نهفته نیست؛ هر بی‌قراری فقط زمینه ظهور سوژه‌ها و مفصل بندی‌های جدید را فراهم می‌کند و افول ساخت عینیت یافته را نشان می‌دهد (Laclau, 2001: 60).

در حالی که در ایدئولوژی‌ها روابط با دشمنان به صورت کاملاً خصمانه تعریف شده است و تمام تلاش ایدئولوژی‌ها در حذف و شکست دشمن خلاصه شده است، در نظریه گفتمان دشمن یا به تعبیر بهتر «دگر» نقش مهمی در هویت بخشی و تعیین مرزهای سیاسی بازی می‌کند.

«لاکلائو» مفهوم بیرون سازنده^۱ را برای توضیح ویژگی‌های غیریت به کار می‌برد و همچون دریدا بر شکل‌گیری هویت‌ها و تثبیت معانی، بر لزوم وجود غیر یا خصم تأکید می‌کند. غیر یا خصم، از یک سو مانع شکل‌گیری کامل و یا تثبیت گفتمان می‌شود و آن را در معرض فرو پاشی قرار می‌دهد و از سوی دیگر، در شکل‌گیری آن نقش بنیادین بازی می‌کند. هر گفتمان در سایه دیگری شکل می‌گیرد و تحت تأثیر آن متحول می‌شوند و احیاناً رو به زوال می‌رود. منازعات گفتمانی همواره وجود خواهند داشت و گفتمان‌ها در درون این منازعه‌ها پیدا می‌شوند و ممکن است که به گفتمان هژمونیک تبدیل شده و یا در صورت ناتوانی از رقابت مداوم عرصه را به رقیبان واگذاشته و خود کم کم فراموش شود. حضور همیشگی خصم گفتمان‌ها را برای بقا به باسازی‌های مداوم تئوریک وابسته می‌سازد و گفتمانی که توان بازسازی خود را نداشته باشد در میدان سخت منازعات گفتمانی عرصه را به رقیبان واگذار خواهد کرد. باید در نظر داشت که غیریت سازس طیفی از مفاهیم از قبیل تمایز، رقابت، طرد و سرکوب خشونت بار را شامل می‌شود. «موفه» در این زمینه مفهوم رقابت^۲ به جای خصومت پیشنهاد می‌کند. رقابت نسبت به خصومت مناسبت بیشتری با سیاست دموکراتیک دارد و دشمن را به رقیب تبدیل می‌کند. از دیدگاه او رقیب کسانی هستند که تفسیر درجه‌بندی ارزش‌ها را نمی‌پذیرند ولی پیوند آن‌ها با ارزش‌های لیبرال دموکراسی انسجام جامعه را حفظ می‌کند. فرایند غیریت‌سازی هر اندازه هم که شدید باشد نمی‌تواند به حذف کامل دیگران و رقیبان منجر شود چرا که گفتمان‌های رقیب هیچ‌گاه به‌طور کامل حذف و سرکوب نمی‌شود و همواره امکان بازسازی و بازگشت سرکوب شدگان^۳ وجود دارد. همچنین باید توجه داشت که سرکوب‌خشن یک گفتمان احتمال رادیکال شدن آن را افزایش خواهد داد و در چنین شرایطی احتمال دست زدن به خشونت و انقلاب برای گفتمان‌های به حاشیه رانده شده بسیار زیاد است. از دیدگاه «هوارث» غیریت‌سازی‌های اجتماعی از سه جهت برای گفتمان اهمیت دارد. اول آنکه خلق رابطه غیریت سازانه که همواره شامل تولید خصم و غیر است برای تأسیس مرزهای سیاسی اهمیت زیادی دارد. دوم آنکه تشکیل روابط غیریت سازانه برای تثبیت موقت هویت تشکل‌های گفتمانی و عاملان اجتماعی با اهمیت است و سوم آنکه آزمودن غیریت‌سازی‌ها مثال خوبی برای نشان دادن حدوثی بودن و

1. Constitutive Outside

2. Adversary

3. Return of Repressed

موقتی بودن هویت‌ها می باشد (مارش و استوکر، ۱۳۸۴: ۲۰۷). به هر حال شرایط وجودی یک گفتمان وابسته به غیر است. به نظر «لاکلاو» و «موفه» این غیر به همراه هویت‌هایی که ایجاد می‌کند یک کل تفکیک‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند؛ لذا فاصله‌ای بین آن‌ها متصور نیست. خصومت هر چند مانع ایجاد کامل هویت می‌شود و لذا آن را امکانی و تصادفی می‌سازد، اما از سوی دیگر نیروی متخاصم بخشی از شرایط وجودی هویت است.

نتیجه‌گیری

یکی از موضوعات بسیار مهم در مباحث علوم سیاسی تبدیل مفهوم ایدئولوژی به مفهوم گفتمان در مطالعات علوم سیاسی می‌باشد. در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم هر متفکری تلاش داشت تا تفکر و نگرش سیاسی خود را به عنوان یک ایدئولوژی و مکتب قلمداد کند اما دیگر امروزه حتی طرفداران یک اندیشه از پذیرفتن مفهوم ایدئولوژی ابا داشته و واژه گفتمان مقبولیت بیشتری پیدا کرده است. در واقع روش‌شناسی با کنار زدن ظواهر مورد نظر درباره این دو مفهوم ایدئولوژی و گفتمان تلاش می‌کند تا به تغییرات بنیادین سازوکارهای درونی و روش شناختی پرداخته شود تا این تحول مفهومی به درستی درک شود. در حالی که بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی این تحولات مفهومی را به تحولات عینی و بیرونی نسبت می‌دهند و عملکرد نامطلوب دولت‌های ایدئولوژیک در قرن بیستم را مهمترین دلیل این تحول پارادایمی عنوان می‌کنند، اما به نظر می‌رسد به جای پرداختن به میوه‌ها و نتایج عملکردها باید به ریشه‌ها و مبانی روش شناختی توجه بیشتری صورت پذیرد. به عبارت روشن‌تر نتایج چرخش روش شناختی در حیطه علوم انسانی از اثبات گرایی به پسااثبات گرایی به صورت کاملاً معناداری خود را در این تحول مفهومی نشان می‌دهد. ایدئولوژی محصول دوران حاکمیت روش اثبات گرایی است. قوانین جزمیت‌اندیش و دگم، غیرقابل تغییر، غیرانسانی، همه‌زمانی و همه‌مکانی که از ویژگی‌های اصلی دولت‌های ایدئولوژیک می‌باشد در واقع و به صورت مستقیم و بلاواسطه متاثر از روش اثبات گرایی می‌باشد. درحالی که مفهوم گفتمان محصول دوران حاکمیت روش پسااثبات گرایی می‌باشد. هویت‌های سیال، کدر و غیرشفاف و قوانین منعطف، محلی، این‌زمانی و این‌مکانی به عنوان ویژگی‌های گفتمان به صورت کاملاً معناداری متاثر از روش‌های پسا اثبات گرانه می‌باشد.

فهرست منابع

الف) فهرست فارسی

- افروغ، عماد (۱۳۷۹). *فرهنگ‌شناسی و حقوق فرهنگی*، تهران: مؤسسه فرهنگ و دانش.
- بشلی، ژان (۱۳۷۰). *ایدئولوژی چیست؟*، ترجمه علی اسدی. تهران: انتشار.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۶). *عقل در سیاست*، تهران: انتشارات نگاه معاصر.
- سعید، ادوارد (۱۴۷۸). *پوشش خبری اسلام در غرب*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- علی بابایی، غلامرضا و آقایی، بهمن (۱۳۶۵). *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران: ویس.
- لیتل، دانیل (۱۳۸۱). *تبیین در علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- مارش، دیوید و استوکر، جری (۱۳۸۴). *روش و نظریه در علوم سیاسی*، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۲). *فضیلت عدم قطعیت*، تهران: طرح نو.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۲). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۰). «چپستی گفتمان پسا ساختارگرا در سیاست»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۵۱.
- منوچهری، عباس (۱۳۸۷). *رهیافت و روش در علوم سیاسی*، تهران: انتشارات سمت.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۴). *سیمای اسلام و مسلمانان در ادبیات فرانسه زبان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱*. تهران: سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی.
- وبر، ماکس (۱۳۸۲). *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- وینچ، پیتر (۱۳۷۲). *ایده علوم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*، تهران: انتشارات سمت.

ب) فهرست انگلیسی

- Carver, Terrel & Hyvarianen, Matti (1977). **Interpreting the Political: New Methodologies**, London and New York: Rutledge.
- Huntington, Samuel (1991). **Religin and the Third Wave**, the National Interest, summer.
- Kraut Hammer, Charles (1998). **Beyond the Cold War**, New Republic, December.
- Laclau, E. & Mouffe, C., (2001). **Hegemony and Socialist Strategy**, London: Verso, second edition.
- Rejai, Mostafa (1990). "Ideology in Lyman Tower Sargent". **Contemporary Political Ideologies: A Reader**. California: Pacific Grove.